

درس دویست و هفتاد و هفتم

مبحث امکان استعدادی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (۱۷).

في أنَّ الممكن قد يكون له إمكانان و قد لا يكون.

إنَّ بعضَ الممكناتِ مما لا يأبى مجردُ ذاته أن يفيضَ من جود المبدأ الأعلى بلا شرطٍ خارجٍ عن ذاته و عما هو مقومٌ ذاته فلا محالةً يفيضُ عن المبدأ الجواد بلا تراخٍ و مهلةٍ و لا سبقٍ عدمٍ زَمَانِيٍّ و استعدادٍ جسمانيٍّ لصلوح ذاته و تهيؤ طباعه للحصولِ و الكون.^۱

نبودن پیش شرط برای وجود مجردات و ابداعات

در اینجا مرحوم آخوند می خواهند مبحث امکان استعدادی را مطرح کنند. یک امکان، - همان طوری که ایشان کراراً و مراراً می فرمایند و عرض کردیم - امکانی بود که از لوازم ذاتی آن ماهیت ممکنه است. در این امکان موجود مجرد و مادی و به عبارت دیگر ابداعات و عدم ابداعات، عالم کون و فساد و عالم مجردات تفاوتی ندارد. هرچه که در قالب موجودیت، سوای باری تعالی، درآید و مشمول افاضه از مبدأ فیاض شود مشمول این لازمه ذاتی - که همان امکان ذاتی و احتیاج بالغیر است - خواهد شد. حالا آن مخلوق می خواهد جزء مجردات باشد یعنی محتاج به سبق زمانی نباشد و محتاج به تهيؤ شرایط و مقارنات و حوادث و مسائل اتفاقیه همراه با آن وجود باشد مانند آنچه که در عالم ماده و شهادت، کون و فساد حاصل می شود، همه اینها احتیاج دارند به اینکه شرایطی برای وجود آنها حاصل شود و حوادث اتفاقی همراه با آنها پیدا شود یا اینکه احتیاج نداشته باشد یعنی صرف آن ماهیت بدون **أی شیء آخر خارج عن ذاته** دخیل در تحقق و در وجود او نیست مانند مجردات که نفس ماهیت آنها از مبدأ فیاض بدون شیء دیگری و بدون مقارنه با امر دیگری و بدون شرط دیگری اقتضاء استجلاب فیض می کند، پیش شرط برای وجود مجردات و ابداعات نیست. تمام اینها از امکان ذاتی برخوردارند و امکان ذاتی لازمه ذات و ماهیت آنهاست! همین که شما می گوید: معلولی محتاج به علت است یعنی امکان ذاتی لازمه اوست. همین که می گوید: این مخلوق است امکان ذاتی لازمه اوست. این یک قسم است.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۳۰.

ما یک قسم دیگر از موجودات داریم که این موجودات در تحققشان به ماده و مدت احتیاج دارند، به امر یا اموری احتیاج دارند که آن امور در تحقق آنها دخیل است. فرض کنید اشیاء زمانی برای وجود خودشان محتاج به زمان هستند. معنا ندارد ماده‌ای خلق شود و در آن خلقتش محتاج به زمان نباشد و در ظرف زمان تحقق پیدا نکند، این معنا ندارد. یا اینکه معنا ندارد که ماده‌ای صورت بپذیرد و در این پذیرفتن صورت، قابلیت این فعلیت صورت را نداشته باشد. اگر شیئی می‌خواهد در عالم ماده تحقق پیدا کند در این تحقق نیاز به یک شرایطی دارد که باید آن شرایط آماده شود تا اینکه این شیء تحقق پیدا کند. یک دانه سیب اگر می‌خواهد تبدیل به سیب شود باید شرایطی را طی کند و مقارناتی همراه او هست، شرایطی برای او وجود دارد، باید در شرایط مناسب همراه با این مقارنات و با این حوادثی که در جنب او هستند مثل اینکه در فلان وقت باد بیايد، در فلان وقت نور بیايد، در فلان وقت باران بیايد، آن مسائلی که در حول و حوش او هست و هم‌زمان با وجود او اتفاق وجود برای آنها حاصل می‌شود که به آن حوادث اتفاقیه می‌گویند، همه اینها باید همراه با این موجود باشند و اگر نباشند لذا این شیء هم وجود پیدا نمی‌کند ولی در مجردات این طور نیست.

بنابراین غیر از امکان ذاتی برای این موجودات ما به یک امر دیگری احتیاج داریم و آن استعداد قابل است، وجود در وجود خودش تام است ولی بحث در قابل است. این قابلی که الآن نیاز به زمان دارد خواهی نخواهی دست خود را بسته است و خواهی نخواهی خود را از بعضی از نعمت‌ها محروم کرده است. اگر این وجود جزء مبدعات و جزء مجردات بود، دست خدا باز بود و برای خلق او نیازی به شیئی نداشت ولی الآن که موجود جزء مادیات است ماده احتیاج به زمان دارد و نمی‌شود خدا ماده را بدون زمان خلق کند یعنی زمانی در اینجا نیامده است که بر این بگذرد و این خلق برای او حاصل شود. این کلام مرحوم آخوند بود.

مطالبی در اینجا هست که ما همه اینها را در این جلسه نمی‌توانیم بگوییم. در بعضی از مسائل ایشان به یک تفسیر بیشتری احتیاج است، به یک تبیین بیشتری احتیاج است. اینکه این قوایل استعداد برای فعلیت را دارند و بعضی از قوایل ندارند و در مسئله قبول استعداد ظروف مختلف هستند و حتماً برای انجام یک شیء آن قابل باید مستعد برای تحقق آن شیء باشد و الاً تحقق پیدا نمی‌کند و باید در ماده بین آن صورت بعدی که فعلیت بعدی است و بین صورت قبلی که فعلیت قبلی است سنخیت وجود داشته باشد. اینها از مسائلی است که همه اینها قابل بحث است و از همین جا مسئله اعجاز و مسئله خروج از قوانین طبیعی در اعجاز و عدم خروج از قوانین طبیعی در اینجا مطرح می‌شود که آیا اعجاز خروج از قوانین ماده است؟ خروج از قواعد طبع و عالم طبع است؟ یا اینکه مسئله اعجاز همان تناسب و تطبیق قواعد و قوانین است منتها با یک سرعت بیشتر و با یک حرکت سریع‌تر. اینها در این زمینه محل بحث واقع می‌شوند یعنی زمینه بحث برای آنها هم است. علی‌کل حال به نظر می‌رسد که ما اول این متن را بخوانیم و تا حدودی تمام کنیم، آن وقت اگر مسئله‌ای هست

آنجا توضیح داده شود.

إِنَّ بَعْضَ الْمَمْكَنَاتِ مِمَّا لَا يَأْبَىٰ مَجْرَدُ ذَاتِهِ أَنْ يَفِيضَ مِنْ جُودِ الْمَبْدِ الْأَعْلَىٰ بِلَا شَرْطٍ خَارِجٍ عَنْ ذَاتِهِ وَ عَمَّا هُوَ مَقُومٌ ذَاتُهُ فَلَا مُحَالَةً يَفِيضُ عَنْ الْمَبْدِ الْجَوَادِ بِلَا تَرَاخٍ وَ مَهْلَةٍ.

بعضی از ممکنات از آن اقسامی هستند که مجرد ذاتشان اباء نمی کند یعنی سرسختی نشان نمی دهد و مانع نمی شود از اینکه از جود مبدأ فیاض بر او افزوده شود و احتیاج به یک شرط خارج از ذات ندارند، از آن چیزی که مقوم ذات اوست که عبارت از جنس و فصل است در اینجا بدون هیچ تراخی و مهلتی، بدون هیچ شرط و پیش شرطی و بدون هیچ مدتی، نفس آن جعل به این مبدأ فیاض اقتضاء وجود او را می کند مثل مبدعات، مثل مجردات که نیازی به ماده ندارند، نیازی به قابلی که بیاید و قبول کند ندارند بلکه به همان نفس ماهیت «جعل» تعلق می گیرد و احتیاج به دور و دوران و مطالب دیگری هم ندارد.

و لا سبقَ عِدمِ زَمَانِیٍّ وَ اسْتِعْدَادِ جِسْمَانِیٍّ لِصَلُوحِ ذَاتِهِ وَ تَهْيُؤِ طَبَاعِهِ لِلْحَصُولِ وَ الْكُونِ.

عدم زمانی بر او سبقت نگرفته است و استعداد جسمانی هم نیاز ندارد چون جسم ندارد تا اینکه نیاز به استعداد جسمانی داشته باشد. یک آهن برای اینکه تبدیل به یک حیوان شود باید مراتبی را طی کند، این آهن باید تبدیل به نبات شود و نبات هم تبدیل به حیوان شود اما نبات برای اینکه تبدیل به حیوان شود مراتب کمتری را طی می کند. این صلاحیت ندارد ولی او صلاحیت دارد! **لِصَلُوحِ ذَاتِهِ ...** به خاطر صلوح ذاتش که ذاتش صلاحیت دارد برای اینکه بدون احتیاج به زمان و سبق زمانی و مسائل دیگر از آن مبدأ فیاض قبول فیض کند، طبع او آماده برای حصول و کون است.

و هَذَا الْمَمْكَنُ لَا يَكُونُ لَهُ إِلَّا نَحْوٌ وَاحِدٌ مِنَ الْكُونِ وَ لَا مُحَالَةً نَوْعُهُ مُنْحَصَرٌّ فِي شَخْصِهِ.

این ممکن فقط یک نحوه از وجود دارد یعنی نفس آن مرتبه وجود و اشتداد وجودی و ضعف وجودی برای وجود او کفایت می کند. دیگر این جنس و فعل ندارد و ماده و صورت ندارد بلکه خود همان کیفیت وجودی و نفس مرتبه وجودی برای تحقق او کافی است مانند مجردات، ارواح قدسیه، ملائکه و عقول که همان کیفیت وجودی و مرتبه وجودی بدون نیاز به جنس و فصل کفایت می کند پس در واقع همه اینها فصل هستند و جنس ندارند تا اینکه با آن جنس و فصل ترکیب در ذات آنها لازم بیاید، حقیقت آنها را وجود تشکیل می دهد که وجود خارج از جنس و فصل است و مرتبه آنها را فصل آنها تشکیل می دهد پس تشبیهاً وجود، «جنس» و «نفسیت» آنها می شود و به عبارت ما «عین ثابت» آنها [می شود پس] «نفسیت» آنها و همان «خصوصیت ذاتی» آنها، **عِبْرَةُ آخِرَايَ** فصل آنهاست البته با یک تقریب.

تَلْمِيزُ: اسْتِعْدَادُ كِه دَارِنْد، اسْتِعْدَادُ جِسْمَانِی نِدَارِنْد.

استاد: اصلاً استعداد نمی خواهد.

تَلْمِيزُ: اسْتِعْدَادُ مِی خَوَاهَد.

استاد: نه.

تَلْمِيزُ: بَرَايَ مَجْرَدَات شَمَا قَائِلِ هَسْتِيد كِه حَرَكْت دَارِنْد.

استاد: آن بحث استعداد یک بحث دیگر است و آن استعدادی که الآن در اینجا مطرح است عبارت از استعداد جسمانی است. الآن شما ببینید این فرش برای اینکه تبدیل به نبات شود آیا استعداد دارد یا ندارد؟! استعداد ندارد، بسیار استعداد بعیدی دارد تا اینکه فرش که پشم است یا اینکه اصلاً پشم هم نیست و معلوم نیست چیست، نفت و امثال ذلک است، اگر این بخواهد به یک نبات تبدیل شود باید صدها سال بگذرد که در دگرسی حوادث و در تغییر و تبدلات تبدیل شود.

شما الآن یک نایلون را زیر خاک کنید بعد از سیصد سال بیایید آن وقت می بینید نایلون سالم است! حدود سیصد سال چقدر طول می کشد تا اینکه نایلون به طور کلی تبدیل شود. الآن برای این نایلون اصلاً استعداد دگرسی و تحول به نباتیت وجود ندارد **إِلَّا بِالْفَرْضِ الْبَعِيدِ وَ الْاِحْتِمَالِ الْبَعِيدِ** اما فرض کنید که شما یک چوب را در خاک بگذارید و هفته دیگر می بینید که پوسیده و تبدیل به خاک شده است. شما برگ خشکیده درخت را به عنوان کود در منزل و در باغچه مصرف می کنید اگر شما برگ خشکیده را بگذارید هفته بعد می بینید اصلاً اثری از برگ نیست! استعداد تغییر و تبدل در او زیاد است ولی در یک آهن خیلی کمتر است، آهن اگر بخواهد در جایی قرار بگیرد تا اینکه خودش را با این محیط ترابیه تطبیق کند مثلاً یک سال یا حداقل شش ماه طول می کشد تا این آهن در باغچه باشد، آب به آن بخورد، نم به آن بخورد و زنگ بزند و کم کم آن مواد آهن و فسفر و امثال ذلک آن تغییر و تبدل پیدا شود و جزء خاک بشود. همین مسئله در مورد استیل هست که استعداد کمتری دارد. استیل خیلی بیشتر از آهن طول می کشد تا اینکه زنگ بزند و فاصله زمانی بسیار زیاد است. نایلون و مواد پلاستیکی دیگر برای تغییر و تبدل نسبت به او خیلی استعداد ضعیفی دارند. همین طور هر ماده ای در عالم خارج یک نحوه استعداد دارد. آن وقت از این طرف یک استعداد نسبت به او دارد و از یک طرف یک نفس استعداد نسبت به یک صورت دیگر دارد، التفات کردید؟! هر شیئی در این عالم یک استعدادهایی دارد برای تبدیل به یک صورت و یک کمبود استعدادات و نقصان استعداد دارد برای **صُورٍ أُخَرٍ**.

منظور از استعداد در محط بحث

بنابراین منظور ما از استعداد قابلیت برای وجود خارجی است یعنی آیا برای وجود خارجی قابلیت دارد؟ آن استعدادی که مد نظر شماست استعداد رشد و کمال است که آن یک مطلب دیگری است. **و هذا الممكن لا يكون له إلا نحو واحد من الكون ولا محالة نوعه منحصر في شخصه.** و برای این ممکن فقط یک نحوه واحد از کون است و دیگر در آن تغییر و تبدل انجام نمی گیرد، دیگر روی این تغییر و تبدل ماهیات نیست. همان جرقه به این می خورد و جبرائیل، جبرائیل می شود و دیگر جبرائیل، میکائیل و عزرائیل، انسان و حجر و شجر و امثال ذلک نمی شود. اما بعضی از ممکن ها هستند که در بستر زمان و بستر مناسب و در ظروف مختلف ماهیات مختلفی به خود می گیرد و هویت های خارجی این [نوع] را جدا

می‌کند و در عالم ترکیب و تخلیط داخل می‌شود، بسیط نیست، صور متعددی دارد، گاهی به صورت حیوان درمی‌آید، گاهی به صورت نبات درمی‌آید، گاهی به صورت شجر درمی‌آید، گاهی به صورت حجر درمی‌آید، گاهی به صورت دخان درمی‌آید و دوباره این دخان برمی‌گردد و به مادهٔ سفت و صیقل تبدیل می‌شود لذا اکوان مختلفی بر او انجام می‌شود.

و لا محالة نوعه منحصر ... آن وقت این مجردات این طور نیستند که نوع آنها دارای افراد متفاوت باشد مانند انسان که همه نسبت به آن نوع متواطی باشند بلکه نوعش منحصر در شخص است. پس به تعداد ملائکه ما انواع داریم، به تعداد عقول ما انواع داریم، به تعداد ارواح ما عقول داریم و به تعداد نفوس خود ما انواع داریم. هر شخصی دارای یک نوع واحد منحصر به خود است البته با یک نظر غیر دقّی ما همهٔ انسان را داخل در یک نوع حساب می‌کنیم، یک مابه‌الاشتراک می‌گیریم، ما به‌الاختلاف می‌گیریم اسم آن را جنس می‌گذاریم اسم آن را فصل می‌گذاریم و بعد اینها را برحسب توطی داخل در همان حقیقت نوعیه به حساب می‌آوریم ولی دیگر آن نفس و آن صورت چون قائم به ماده نیست لذا در آنجا حقیقت نوعیه‌اش منحصر در این شخص است.

تلمیذ: این مطلب به این برمی‌گردد که فصول در اینجا حکومت می‌کند؟
استاد: بله.

تلمیذ: دربارهٔ انسان هم یعنی هر کسی یک فصل مخصوص به خودش را دارد.
استاد: بله فصل دارد.

تلمیذ: لهذا فرد دوم برای او نیست؟
استاد: دیگر نیست، بله.

إذ الحصولاتُ المختلفةُ و التخصصاتُ المتعددةُ لِمَعْنَى واحد نوعی إِنَّمَا يَلْحَقُ لِأَجْلِ أسبابٍ خارجةٍ عن مرتبةِ ذاتِهِ و قوامِ حقیقَتِهِ.

علت اختلافات در خصوصیات فردی انسان‌ها

حصولات مختلفه یعنی نحوهٔ وجود مختلف و تخصصات متعدده و خاصیت‌های مختلفی که شما در اشیاء می‌بینید که این برای یک معنای نوعی است تمام اینها به‌خاطر اسبابی می‌آید که خارج از مرتبهٔ ذات و قوام ذات و قوام حقیقت اوست. به‌خاطر قرائن، شرایط، محیط و زمان می‌بینیم که اوصاف و خصوصیات فرق می‌کند ولی آن حقیقت واحد انسانی **بما هو إنسانٌ** اگر باشد بنابراین دیگر در اینجا چرا اختلافات هست؟! چقدر روایات داریم که وقتی مادر در رحم بچه دارد باید چه کند؛ غذای حلال بخورد، محل شبهه‌ناک نرود، باید طاهر باشد، باید وضو داشته باشد، باید مراقب باشد، کیفیت غذاها تفاوت می‌کند، در اصلش و در فرعش و در استمرارش! تمام اینها شرایط و خصوصیات روحی‌ای هست که بر این انسان **بما هو إنسانٌ** اثر می‌گذارد.

لذا شما یکی را بخیل می بینید، یکی را جواد می بینید، یکی را دارای حدّت و ذکاء می بینید، یکی را دارای نقص در این مسئله می بینید، یکی دارای حافظه بیشتر و یکی دارای حافظه کمتر. این خصوصیات و اختلاف به خاطر اسبابی که خارج از ذات برای او حاصل می شود پیدا می شود.

فَإِنَّ مَقْتَضَى الذَّاتِ وَ مَقْتَضَى لَازِمِ الذَّاتِ دَاخِلًا كَانِ أَوْ خَارِجًا لَا يَخْتَلِفُ وَ لَا يَتَخَلَّفُ فَلَا مَجَالَ لِتَعَدُّ التَّشْخِصَاتِ وَ تَكْثُرِ الْحَصُولَاتِ وَ بَعْضُهَا مِمَّا لَا يَكْفِي ذَاتَهُ وَ مَقْوَمَاتُهُ الذَّاتِيَّةُ فِي قَبُولِ الْوُجُودِ مِنْ دُونِ اسْتِعَانَةٍ بِأَسْبَابٍ اتِّفَاقِيَّةٍ وَ شُرُوطٍ غَيْرِ ذَاتِيَّةٍ

مقتضای ذات هر چه می خواهد باشد، همان جنس و فصل، و مقتضای لازمه ذات یعنی آن عوارض لازم مثل زوجیت چه داخل باشد یا خارج باشد یعنی داخل در ذات باشد یا منتزع از ذات باشد فرق نمی کند و اختلاف پیدا نمی کند! تخلف هم پیدا نمی کند که یک جا باشد و یک جا نباشد. پس مجالی برای تعدد تشخصات و تكثر حصولات دیگر از نقطه نظر ذات نیست اما بعضی از این موجودات که موجودات مادی هستند این طور نیستند. از آن اقسامی است که ذاتش و مقومات ذاتی جنس و فصلش در قبول وجود کفایت نمی کند بدون اینکه از اسباب اتفاقیه کمک نگیرد و از شروطی که داخل در ذات اوست بهره نجوید.

فَلَيْسَ لَهُ فِي ذَاتِهِ إِلَّا قُوَّةُ التَّحْصُلِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَصْلَحَ لِقَبُولِهِ صُلُوحًا تَامَةً ثُمَّ بَعْدَ انْضِیَافِ تِلْكَ الشُّرُوطِ.
در ذات او نیست مگر قوه تحصيل؛ قوه برای تحصيل دارد، استعداد برای تبدیل شدن به شیء دیگر و به صورت دیگر را دارد ولی این قوه تحصيل این طور نیست که صرفاً بدون نیاز به شرط و بدون نیاز به امر دیگری خارج از ذات او [باشد مثل] زمانیات، مکانیات و تحقق اموری که همراه با او هستند و وجود آنها در تحقق این علل و عوامل شرط است.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند *** تا تو نانی به کف آری و به غفلت مخوری^۱

تمام این امور و فلک باید بگردند تا اینکه جناب زید در فلان روز از مادر متولد شود، عمرو در فلان روز متولد شود، آقای فلان در روز فلان [متولد بشود و] هیئت کارگزاران دست به کار شود!! حالا چه باعث شده است که دست به کار شود شاید مثلاً در آن شب خیلی زیاد خودش را تقویت کرده است یا اینکه مثلاً فلان بوده است، خلاصه همه اینها امور اتفاقی و شرایطی است که دست به دست هم می دهند! مثلاً ممکن است شخصی یک هفته، دو هفته، یک ماه همین طور عاطل و باطل و بدون هیچ نفعی بگذرد و برحسب اتفاق یک دفعه جایی برود و شرایطی پیش بیاید و این تمایل پیدا شود! شخصی ممکن است که دائماً مراقب احوال باشد و از اوقات به نحو احسن استفاده می کند!! همه اینها مسائل مختلفی است علی کل حال باید آمادگی باشد هم در فاعل و هم در قابل تا اینکه چیز شود!

ولی آن ابداعات و مجردات نیاز به این چیزها ندارند، نیاز به خرما و مسقطی و موز و امثال ذلک ندارند!

^۱. گلستان سعدی، دیباجه، بیت ۶.

یک دفعه یک طرفه‌العین خدا می‌زند و صد هزار تا ملک درست می‌کند در حالی که نه نیاز به زمان دارد و نه نیاز به مکان دارد! عالم مجردات است دیگر! الآن در همین جا شما نگاه کنید شاید صد میلیارد ملائکه باشد هر کدامشان یک کار انجام می‌دهند، صد میلیارد! نه میلیون! چرا؟ همه آنها هم در این اطاق می‌گنجند! اصلاً اطاق معنا ندارد چون آنجا عالم تراحم نیست! اینجا عالم تراحم است! اگر مورچه هم باشد صد میلیارد در اطاق جا نمی‌گیرد ولی چون او خارج از آن محیط است فقط اشراف است. علی‌کل حال در بعضی از جاها خدا دستش باز است و در بعضی جاها دستش بسته است!

تلمیذ: بر آن مبنایی که حضرت عالی فرمودید قوه تحصیل پیدا کردند حصول دارد و الآن هم هست اینها چگونه جز ابداعات می‌شود؟

استاد: نه، منظور در این مرحله وجود خارجی و وجود زمانی او است نه اینکه در آن مرتبه ثابتش باشد البته حالا یک مسائلی هم هست این مطلبی را هم که شما گفتید در جای خودش عرض می‌کنیم که این کیفیت قابل به چه نحو است؟ حالا فعلاً این کلام مرحوم آخوند را ما می‌خوانیم تا مقداری اطلاع بر مبنای ایشان در این قضیه پیدا کنیم تا اینکه بعد در بعضی جاها نیاز به توجیهی دارد.

تلمیذ: قضیه پس تکرار فصل هفتم نیست که این همه مقاله نوشتیم برای بحث امکان و ممکنات

...

استاد: قدری تفصیل می‌دهند.

تلمیذ: غرضشان از تفصیل الممكن قد یکون له الإمكان ...

استاد: نه البته ایشان می‌خواهند بحث را به‌طور کلی فقط راجع به امکان استعدادی توضیح دهند و در اینجا راجع به امکان ذاتی توضیح نمی‌دهند بلکه خیلی مختصر توضیح می‌دهند.

تلمیذ: مگر مبنای‌شان را در تعریف امکان استعدادی و ممکن در کتاب ...

استاد: خیلی مجمل بود، چند سطر بود، بحثش زیاد است و مطلب هم دارد و مورد استفاده‌اش هم زیاد است.

ثُمَّ بَعْدَ انْضِیَافِ تِلْكَ الشَّرُوطِ وَ الْمَعْدَاتِ إِلَى مَا يَقْبَلُ قُوَّةَ وَجُودِهِ وَ هُوَ الْمَسْمُومُ بِالْمَادَّةِ يَتَهَيَّأُ لِقَبُولِ الْوُجُودِ وَ يَصِيرُ قَرِيبَ الْمُنَاسِبَةِ إِلَى فَاعِلِهِ بَعْدَ مَا كَانَ بَعِيدَ الْمُنَاسِبَةِ مِنْهُ.

بعد از اینکه شما این شروط را به آن اضافه کردید و معدات آنچه را که اینها را معداً است و آماده می‌کند تا اینکه قوه وجود [را] قبول کند، او برای قبول وجود و برای قبول آن هویت خارجی آماده می‌شود. دیگر مناسبتش با فاعلش نزدیک می‌شود سنجیتش با آن فاعل فیاض نزدیک می‌شود، این علت که می‌خواهد او را به وجود بیاورد دیگر این علت دستش بسته نیست، این علت مقدمات و شرایط را برای تحقق خارجی معلول خودش مناسب می‌بیند. بعد از آنکه از آن فاعل بعید المناسبه بود. مثلاً فاعل می‌خواهد این آهن را به تراب تبدیل کند یا به نبات تبدیل کند، آن فاعل یعنی همان علت، حالا ما کاری به آن مبدأ اعلی نداریم یعنی همان علت اخیر، علت قریب. این علت قریب که می‌خواهد الآن این را به تراب تبدیل کند هرچه به این حدید نگاه

می‌کند می‌بیند که نمی‌تواند این را تبدیل کند اما اگر جناب‌عالی به عنوان یکی از معدّات به آن فاعل کمک کردید و بگویید که ما هم اینجا هستیم، این آهن را در باغچه‌تان قرار دادید و بعد هم مدام هر روز آب ریختید که این زمین همیشه مرطوب بماند بعد هم موادی اینجا ریختید که این آهن زودتر پیوسد، مدام با این کارها این قابل را به آن مبدأ فاعل نزدیک می‌کنید که آن فاعل که علت است زودتر بتواند این را به تراب و نبات تبدیل کند، اینها را معدّات و شرایط می‌گویند.

فلا محالة ينضم إلى إمكانه الذاتي إمكان آخر متفاوت الوقوع له مادة حاملة ذات تغير و زمان هو كمية تغيرها و انتقالها من حالة إلى حالة أخرى حتى انتهت إلى مواصلة ما بين القوة القابلة و القوة الفاعلة.

پس در این صورت به امکان ذاتی که داشت و همه دارند، شما یک چیز دیگری اضافه می‌کنید و انضمام پیدا می‌کند وقوع آن امکان دیگر که تفاوت دارد؛ آن امکان حالانش مختلف هست؛ در بعضی زیاد است و در بعضی کم است، در بعضی آن امکان زیاد است و در بعضی امکان کم است، آن استعداد برای شکل‌گیری و صورت‌بندی در بعضی زیاد است و در بعضی کم است، وقوعش در شدت و ضعف تفاوت می‌کند. این امکان ماده‌ای دارد که آن ماده دارای تغیر است و دارای زمان است و کمیت تغیر این ماده و انتقال این ماده از یک حالت به یک حالت دیگری همین‌طوری حرکت می‌دهد و به جلو می‌برد تا اینکه مناسبت با فاعل پیدا کند وقتی که با فاعل مناسبت پیدا کرد آن وقت فاعل او را به شکل دیگری برمی‌گرداند، این ماده حمله در او یعنی استعدادی که می‌تواند این را برگرداند. در بعضی از مواد استعداد نیست و خیلی کم است فرض کنید در پلاستیک این ماده حمله‌ای که این ماده را برمی‌گرداند و به این شکل بخواهد ببرد این ماده خیلی ضعیف است ولی در شجر این ماده خیلی قوی است اصلاً خودش قریب المناسبه است با آن صورتی که بعد می‌خواهد با آن صورت نقش بندد، در یک دانه گیاه یا در یک دانه سیب این مناسبت دیگر خیلی قوی‌تر است، این استعداد دیگر خیلی قوی است و فقط کافی است که شما این دانه سیب را در باغچه بگذارید یکی دو روز دیگر می‌بینید که این دانه سبز شد لذا معلوم می‌شود که استعداد و آن ماده حمله برای تغییر و تبدلات قوی‌تر است. آن چیزی که در او هست و در آهن نیست یا کم است، آن چیزی که در این هست و در پلاستیک و نایلون نیست.

تلمیذ: آیا می‌توانیم این را به ترتب صورت برگردانیم؛ صورتی که بر هیولا عارض می‌شود؟

استاد: این ترتب به چه جهت است؟ چرا ترتب پیدا شد؟ از خودش که ترتب نمی‌آید، ترتب بالأخره

یک علت خارجی و معدّات خارجی می‌خواهد.

تلمیذ: نه، من از باب قبول عرض می‌کنم؛ مثلاً صورت ذغالیت و فحمیت نسبت به درخت، این صورت یک ترتبی بر آن دارد ولی صورت همین فحمیت نسبت به آهن اصلاً ترتب نیست و این صورت بر آن صورت نمی‌تواند عارض شود یا بگوییم که آن صورت حدیدیت مانع بروز صور دیگر می‌شود.

استاد: صورت عبارت از فعلیت استعداد و فعلیت حالت ثابت است. الآن که بالفعل همه صور در این

ماده نیست، الآن این ماده دارای یک صورت است من باب مثال صورت فحمیت، حالا این ماده‌ای که این صورت را دارد الآن می‌خواهد صورت را عوض کند آیا استعداد برای تبدیل شدن به صورت دیگر را دارد یا نه؟! تلمیذ: اگر بخواهیم دقت فلسفی کنیم استعداد ندارد.

استاد: چرا ندارد؟!

تلمیذ: هر ماده‌ای متشکل از یک هیولا و یک صورت است.

استاد: پس چطور برمی‌گردد؟!

تلمیذ: همین! پس باید بگوییم که هر ماده متشکل از سه تا چیز است: یکی هیولا، یکی صورت، یکی استعداد، استعداد کجاست؟!

استاد: استعداد همین ماده‌ای است که دارد دیگر، در همین ماده‌ای که هست چون این ماده حامل یک امری هست الآن به این صورت درآمده است.

تلمیذ: این حامل کجاست؟! این حامل را کجای ماده می‌توانیم پیدا کنیم؟!

استاد: حامل داخلش هست.

تلمیذ: داخلش که چیزی ندارد؟!

استاد: شما تجزیه‌اش کنید پیدایش می‌کنید.

تلمیذ: هیچ حاملی نیست! یا هیولاست یا صورت.

استاد: همان صورت الآن از این حامل تشکیل شده است.

تلمیذ: ما اینجا یک چیز می‌توانیم بگوییم که این صورت می‌تواند خودش را رها کند و یک صورت جدید پیدا کند.

فرق هیولای اولیه یعنی ماده المواد با ماده!

استاد: پس چرا این صور در اینجا مختلف است؟! اگر به قول شما ما فقط یک ماده بیشتر نداریم چرا همه صورت‌ها یکی نیستند؟! همه این ماده‌ها که باید یک صورت داشته باشند، این اختلاف صورت از کجا آمد؟!

تلمیذ: از ماده هیولا.

استاد: نه، ماده هیولا نیست، هیولای اولیه یعنی ماده المواد با ماده دوتاست، اشتباه نکنید! هیولای اولیه صورت خورده و جسم شده است، حالا این جسم تفاوت دارد، در عناصر جدول مندلیف ما ۱۱۸ نوع عنصر داریم، در بعضی [از چیزها] عناصر کم هست و در بعضی زیاد هست؛ یکی پتاسیمش زیاد است، یکی فسفرش کم است، گوگردش فلان است، یدش این طور است، منیزیمش فلان است، کلسیمش کم است، این مواد مختلفی که اجسام را تشکیل داده‌اند اختلاف و ترکیب در اینها موجب اختلاف صور است. حالا ما می‌گوییم که این حالتی که الآن در اینها هست حالتی است که اینها را به صورت دیگر می‌تواند ببرد یا نمی‌تواند ببرد؟!

اگر این جسم دارای مواد کمتری است این استعداد در آن کمتر هست و اگر مواد بیشتر است استعدادش بیشتر است.

تلمیذ: از دید فلسفی فکر می‌کنم که اینجا قدری اشکال دارد.

استاد: چرا مشکل دارد؟

تلمیذ: به خاطر اینکه ما می‌گوییم: این چه حمله است که در ماده نهفته شده است که در یک جا نزدیک به قبول یک صورت جدید است و ...

استاد: این بحث دیگر به تجربه می‌آید و از فلسفه بیرون می‌آید. اصلاً بحث وارد علوم تجربی می‌شود. فقط فلسفه این مقدار را ثابت می‌کند که ما یک ماده داریم و این ماده صورت دارد، این ماده قابل برای این است که صورت بپذیرد، حالا دیگر چرای آن برگشت به تجربه است و فلسفه دیگر این را ثابت نمی‌کند. این برگشتش به علوم آزمایشگاهی است.

تلمیذ: فلسفه چیزی پیدا نمی‌کند فلسفه فقط یک ...

استاد: کار فلسفه این نیست، عقل که نمی‌گوید در این چیست؟! فلسفه ثابت می‌کند که این جنسش

چیست؟!

تلمیذ: عقل می‌گوید که آقا این متشکل از یک هیولا و صورت است.

استاد: همین؟! پس چرا این این‌طوری و آن نشد؟ چرا فلسفه اینجا ماند؟!

تلمیذ: نه فلسفه نمی‌ماند.

استاد: می‌ماند. ما می‌گوییم که پس فرق بین اینها چه شد؟!

تلمیذ: فرقی را عرض می‌کنم، می‌گوید: فرقی این است که اینجا هیولا آن صورت را گرفت و این شد.

استاد: چرا گرفت؟! چرا جاعل الآن این را به این زد و آن را نزد؟ چون دلش می‌خواست؟!

تلمیذ: جاعل عشقش گرفت!

استاد: اینجا دیگر ببخشید! اگر جاعل عشقش گرفت همان جاعل عناصر مختلف درست می‌کند و در مرتبه جعل خارجی آن عناصر را با همان ترکیب می‌کند، حالا شما چرا راه دور می‌روید؟ جاعل این صورت مختلف را برای چه درست کرده است؟! ید یک چیز است و سدیم چیز دیگر یا نه یکی است؟!

تلمیذ: دوتا است.

استاد: چرا جاعل دوتا درست کرده است؟! خیلی خوب! همین! چون عشقش گرفت! ما هم حرفی نداریم بالأخره عشقش گرفته است که این عالم را درست کرده است هردمیلی که نیست! این ید، سدیم، کلسیم و فلان را باهم در یک جا جمع می‌کند من باب مثال سنگ می‌شود، در یک جا جمع نمی‌کند نمک می‌شود و در یک جا جمع می‌کند فلان می‌شود. دیگر بحث از فلسفه بیرون می‌آید. این ماده حامل همان چیزی است که جعل به او تعلق می‌گیرد و او را به شیء دیگر تبدیل می‌کند.

تلمیذ: امکان استعدادی باید بر این ملموس شود، چطور او این استعداد را دارد و آن حدید ندارد؟

استاد: به خاطر این است موادی که جاعل در این قرار داده است در آن یکی قرار نداده است. بین انسان و حیوان جاعل چه قرار داده است؟! اختلاف بین انسان و حیوان در چیست؟!
تلمیذ: در فصلیتشان.

استاد: احسنت! ما می‌گوییم که همین اختلاف که در فصیلتشان هست همین اختلاف در ماده است، در یک جا جاعل چهارتا ماده قرار داده است و در یک جا سه تا قرار داده است، این قضیه امکان استعدادی می‌شود، خیلی راحت است.

تلمیذ: در مورد قوانین عالم طبع جاعل جعل می‌کند و بر این قوانین مترتب ...
استاد: سلسله صور پیش می‌آید یکی پس از دیگری.

تلمیذ: همین را عرض می‌کنم می‌گوییم که سلسله صور بر هم ترتب دارند.
استاد: چه اشکال دارد؟! این کار جاعل است، جاعل طبق این قوانین این مواد را باهم ترکیب می‌کند. من باب مثال شما در زمینی یک دانه هندوانه‌ای را بکارید که برای حصبه خوب است؛ سابق هندوانه‌ای بود به نام هندوانه شریف‌آباد که بین قزوین و کرج بود! همین دانه هندوانه را در یک زمین دیگر بکارید اصلاً ضد حصبه [و برای حصبه مضر است] درمی‌آید درحالی که هر دو هندوانه هستند، در یکی ماده حامل هست چون ماده حامل را از زمین می‌گیرد و به اضافه آن خصوصیتی که در آن بذر هست و در این بذر ماده حامل نیست! امکان استعدادی همین است. تمام عالم هم اصلاً همین است، اصلاً اختلاف در عالم ...
تلمیذ: چطور می‌شود که یک شیء با یک وجود مجرد دارای دو صورت متفاوت شبیه به هم باشد؟

تعدد صور اشیاء خارجی به خاطر تفاوت منشأ انتزاع آنها

استاد: این به خاطر همان کیفیت ذاتی اوست، حالا بحث‌هایش بعداً می‌آید که چطور ممکن است یک امر واحد صور مختلفی به لحاظ منشأ انتزاع مختلف به خود بگیرد چون منشأ انتزاع مختلف دارد در هر وقت یکی از آن منشأ انتزاع‌ها که بر سایر منشأها غلبه کند [آن صورت ظاهر می‌شود]، لذا شما از نظر صور مثالی می‌بینید که یک شخص، اول یک صورت دارد بعد از یک ساعت برمی‌گردد و صورت دیگر پیدا می‌کند! افرادی که صورت برزخی را مشاهده می‌کنند این را می‌بینند. بعد برمی‌گردد و صورت دیگر پیدا می‌کند، این صور متعدده به خاطر منشأ انتزاع متفاوتی است که در او هست.

تلمیذ: در مورد اینکه فرمودید که هر کسی دارای یک نوع مشخص و محدود به خودش است و دیگر دوتا نمی‌شود و عین همان هم ایجاد نمی‌شود، آن شخصی که عین خودش را خلق می‌کند این آیا دو نفس است یا یک نفس است و دوتا جسم پیدا کرده است و ارتباط اینها به چه نحو است؟ آیا ادراکی که این می‌کند او هم همین ادراک را می‌کند یا نه؟ اینها دو شخص کاملاً مجزا هستند و شبیه به هم هستند یعنی وقتی دو شخص کاملاً مجزا باشند باید تفاوتی بینشان باشد، حداقل در نفسانیاتشان باید باهم فرق داشته باشند. اگر دو چیز و دو بدن هستند و یک وجود خارجی و وجود واقعی دارند به چه نحوی

می‌شود که دوتا صورت شبیه به هم ولی از همدیگر جدا دارند؟! فرقاشان چیست؟

استاد: شما منظورتان صورت ظاهر است یا صورت نفسانی است؟

تلمیذ: از اینکه ما در خارج دو چیز می‌بینیم.

استاد: خوب در خارج دو انسان می‌بینیم؛ دو انسان شبیه! ببینید دو انسان شبیه به خاطر همان علل و معداتی است که در اینجا موجب شد که خواص یکی به طور مساوی به خواص دیگری سرایت کند. این از نظر ظاهر است. ظاهر یک قسم است اما خیلی قسم‌های باطن در اینجا هست که چه بسا ممکن است همین افرادی که شبیه هم هستند از نظر خصوصیات روحی و کیفیت استعداد با یکدیگر اختلاف داشته باشند یعنی بحث در اینجا به دو جنبه ظاهر و باطن برمی‌گردد. جنبه ظاهرش ممکن است به خاطر تساوی در کیفیت تغذیه و کیفیت تلقی مواد باشد که این طور شده است. جنبه باطنش به خاطر خصوصیات روحی‌ای است که از سایر مسائل و از علل و معدات دیگر نشئت می‌گیرد و هر کدام در اینجا راه خودش را می‌روند.

تلمیذ: یک صورت طبیعی دارد مثل دوقلوها و امثال ذلک که اینها می‌توانیم بگوییم که دو نفس دارند و کاملاً متفاوت و شبیه به هم هستند ولی آن شخصی که عین خودش را خلق می‌کند، خودش هست و عین خودش را هم خلق می‌کند و دو وجود خارجی پیدا می‌کند.

استاد: دو وجود ندارد، این یک وجود است و دو جسم دارد.

تلمیذ: عرض می‌کنم دو تا جسم خارجی دارند، اینکه دو جسم خارجی دارند آیا این دوتا یعنی در واقع این اصلی است یا آن یکی اصلی است؟ آیا هر دو اصلی هستند؟! آیا ادراکاتشان واحد است یا دارای دو روح هستند؟! این قضیه به چه نحو می‌شود؟!

استاد: این مسئله واحد است، الآن من برای شما توضیح می‌دهم؛ الآن نور این چراغ در اینجا روشن شده است و اینجا نورانی شده است، شما کدام یک از این قسمت اطاق را از نظر نور نزدیک می‌دانید و کدام را نسبت به این دورتر می‌دانید؟! این یک مثال برای آن است. یک مثال دیگر برای امواج است؛ فرض کنید که الآن ما در این اطاق امواج عدیده‌ای داریم هزاران موج داریم مثلاً امواج رادیویی داریم، امواج تلویزیونی داریم، امواج مایکروویو داریم، امواج مادون بنفش داریم، مادون قرمز داریم، امواج صوتی و تصویری داریم، تمام امواجی که الآن در اینجا هست و این حالت موجی که در این اطاق هست یک حالت سریان واحد دارد و در عین اینکه واحد است در عین حال ما اختلاف را در ظروف می‌بینیم شما رادیویی در اینجا روشن می‌کنید، این رادیو یک موج را می‌گیرد اگر این رادیو این موج را گرفت پس دیگر آن رادیویی که در آنجاست نباید این موج را بگیرد چون در اینجا یک موج آمد یک صوت در اینجا آمد، شما می‌بینید که آن رادیو هم همین موج را گرفت بدون اینکه از دریافت این کم شود و نقصی نسبت به گیرندگی باشد. رادیو سوم را شما روشن کنید آن رادیو هم همین موج را می‌گیرد و همین طور رادیو چهارم را روشن می‌کنید یک دفعه پانصدتا رادیو در اینجا روشن شوند همه اینها همین موج را می‌گیرند در حالی که این موج مگر چقدر است؟! این موج یک جنبه‌ای دارد که می‌آید و می‌خورد و رد می‌شود، نه اینکه آن موج را می‌گیرد و حبس می‌کند و دیگر نمی‌گذارد که به بقیه برسد! پس

مسئله نور و موج و امثال ذلک مثال خوبی برای مسئله ما است. روح عبارت از نفس زید است و نفس زید یعنی روح او، این روح یک وحدت خاص به خودش را دارد که وحدت زمانی و مکانی نیست یک وقت اشتباه نکنید! جسم او را الآن می بینیم که دارای وحدت خارجی و وحدت زمانی است، آن چیزی را که شما الآن احساس می کنید، فرض کنید الآن با شخصی صحبت می کنید نه اینکه الآن با روحش صحبت می کنید و این روحش فقط در همین سر و بدن هست و در همین محدوده هست و یک سانت آن طرف تر و یک سانت این طرف تر دیگر وجود ندارد! اصلاً روح در همه جا هست، اینکه الآن با او صحبت می کنید بدن اوست، روح او در عالم روح و در عالم ملکوت هست و آن اصل و حقیقت وحدت براساس او تعلق می گیرد، نه براساس این شیء خارجی که الآن با او مقابله می کنید. این یک بدنی است و بدن با او فرق می کند. لذا آن بدن، بدن واحد است، اگر همین بدن دوتا شد دوباره آن روح واحد است، نه این اصل است و نه آن! هیچ کدام اصل نیستند! اگر ده تا هم در اینجا درست شود هیچ کدام اصل نیستند درحالی که هر کدام تک تک اینها یک وجود خارجی برای آن دارند، آن روح واحد بر این روح بر همه اینها به نحو مساوی حکومت دارد و وحدت خودش هم از بین نمی رود.

تلمیذ: همین که فرمودید که این دست مجرد است این نشان دهنده همان حقیقت روحیه اوست یعنی این بدن خارجی در واقع اصالتی ندارد و دوتا ظهور از یک شیء واحد می شود حالا مطلب اینجا است که الآن ادراکات اینها به چه نحو می شود؟

استاد: عین هم است؛ ممکن است عین هم باشد، اگر قدرت داشته باشد ادراکاتش هم فرق می کند یعنی همان طوری که اگر شخصی دارای یک بدن باشد ممکن است در آن واحد صد نوع ادراک داشته باشد و هیچ کدام تعارضی با دیگری نکنند همین طور اگر دارای ابدان متفاوتی باشد هر کدام اینها کاری انجام می دهند؛ یکی خوابیده است، یکی می خورد، یکی بیدار می شود، یکی در حمام هست و هر کدام کاری انجام می دهند.

تلمیذ: ربط هم هستند؟! یعنی کاری که آن انجام می دهد و آن خوراک آن دارد روی این بدن هم تأثیر می گذارد؟

استاد: نه، این دیگر بسته به روح است. دیگر بدن این از بدن دیگری خبر ندارد، بدن او فقط شاعر به خصوصیت خودش است، بدن دیگری هم شاعر به خصوصیت خودش است یعنی هر بدنی کاری را انجام می دهد که آن روح اصلی نسبت به این الآن القاء می کند. نه اینکه الآن در تمام این احوال که هست به مسائل دیگر مطلع باشد، آن طور هم می تواند باشد اشکالی ندارد ولی هر کدام می تواند حد خودش را حفظ کند و این نیاز به ادراک مسئله تجرد نفس دارد چون ما نسبت به این مسئله هنوز ضعیف هستیم نمی توانیم ادراکات مختلف را در ظرف فاعل بفهمیم که چطور یک شخص در ظرف فاعل [ادراکات مختلف داشته باشد] البته به نحو اجمال ممکن است، الآن فرض کنید که شما یک قسمت از ادراکات متوجه کلام من است. این مطالبی که از من می آید. یک قسم از آن ادراکات متوجه تدبیر بدن است؛ الآن این نفسی که شما می کشید از روی اختیار

است یا بدون اختیار است؟ از روی اختیار است، قلبتان من باب مثال بدون اختیار می زند اما نفستان که از روی اختیار است. اینکه الآن نشسته اید و به این کیفیت و به این وضع هستید چرا اگر همین طوری یک دفعه ادراکتان بیفتد ممکن است به یک سمت بیافتید پس هم خودتان را نگه داشته اید و هم نفس می کشید و هم به من گوش می دهید و هم ممکن است حواستان جای دیگر باشد. تمام این چیزهایی که الآن دست به دست هم داده است هر کدام کار خودش را جدا جدا انجام می دهد، این را ضرب در هزار کنید یعنی اگر شخصی به یک تجرد روحی و نفسی برسد و بر او سیطره پیدا کند این ضرب در هزار می شود و او در هر جای خودش کار خودش را انجام می دهد.

تلمیذ: در این صورت الآن روح آمد و یک ظهور دیگری اینجا ظاهر کرد و به ظهور آمد و یک ظهور دیگری را اینجا ایجاد کرد، اگر ما قائل شویم لذا یک استعداد جسمانی نبود، خاک که نبود که آن را به ظهوری تبدیل کند.

استاد: آن دیگر به خودش مربوط است، آن قدرت خودش است که می تواند.

تلمیذ: اینجا دیگر این حرف برداشته می شود.

استاد: عرض کردم اینجا مسائلی هست که باید بحث شود.

تلمیذ: ظاهر قبل ماه مبارک رمضان بود که شما تعبیری داشتید راجع به کسی که با کسی صحبت می کند در واقع با بدن او صحبت نمی کند با روح او صحبت می کند، الآن عکس آن مطالب را فرمودید.

استاد: نه خیر! این را برای روح آینه قرار می دهد. الآن که با شخصی صحبت می کند در واقع با این سر،

بدن، ریش، عمامه و امثال ذلک حرف می زند ولی این را مرآت قرار می دهد! به ریش خطاب نمی کند چون این

ریش جان ندارد یعنی این صورت شخص را مرآت برای نفس او قرار می دهد و با نفس او تکلم می کند

در حالی که الآن خطابش متوجه آن بدن است.

لِيَتَحَصَّلَ مِنْ اجْتِمَاعِهِمَا وَ يَتَوَلَّدَ مِنْ اَزْدِوَاجِهِمَا شَيْءٌ مِنَ المَوَالِيدِ الوجوديةِ وَ لَمَّا تَحَقَّقَ وَ تَبَيَّنَ أَنَّ
الممكناتِ مستندةٌ فِي وجودِها إِلَى سببٍ واجبِ الوجود.

از ازدواج این دو قوه قابل و فاعله، یک شیئی از آن وجودات خارجی و موالید وجودیه تحقق پیدا کند.

از آنجایی که این مسئله روشن شد که همه ممکنات در وجودشان مستند هستند به سببی که آن سبب از سبب

واجب الوجود است.

تلمیذ: خود روح با بدن در صورت شبیه سازی ظاهری که الآن من یک روح است...

استاد: چطور شبیه سازی می کنند؟

تلمیذ: همان شبیه سازی که مرحوم آقا در معادشناسی به آن اشاره کردند از لحاظ فلسفی در آمریکا انجام می دهند.

استاد: نه، آن که اصلاً فرق می کند آن مثل این است که دوقلو به دنیا بیایند، آن ربطی به این ندارد و اصلاً

جداست. هیچ فرق نمی کند چه یک شیء از نطفه شخصی به وجود بیاید یا از سلول شخصی به وجود بیاید،

هیچ تفاوتی نمی کند.

تلمیذ: یعنی فقط خارج است.

استاد: فقط خارج است، این جنبه واسطه را دارد و آن واسطه در اینجا حذف شده است. بدن جنبه واسطه را برای نزول همان روح دارد.

تلمیذ: چگونه کیفی به روحیات همدیگر هم دارند؟

استاد: به خاطر اینکه سنخیت دارد دیگر.

تلمیذ: نطفه هم همین طور.

استاد: نطفه هم همین طور است.

تلمیذ: این شباهت نیستند؟

استاد: این بیشتر است دیگر چون دوباره از نطفه زن هم می آید و آن هم در شرایط مختلف قاطی اش می شود ولی این نه! یک سلول همین را می گیرند و سلول هم از نظر ژن و تمام اینها منطبق با سلول های دیگر است لذا شرایط مساوی می شود، اصلاً عین درمی آید حتی من شنیدم مقدار موها هم تقریباً به یک اندازه می شود.

تلمیذ: در جواب آقای ... که چون خلق هست پرده ادراکات یکی می شود، نمی توانیم علیت و معلولیت و خالق و مخلوق بودن را از بین این دوتا پیش بکشیم؟
استاد: نه.

تلمیذ: چون در واقع یکی از آنها خالق است.

استاد: اصلاً جسم خالق نیست.

تلمیذ: جسم نه، روح خلق می کند.

استاد: اصلاً روح کند پس اگر شما خودتان - حضرت مستطاب حکیم قزوینی! - این کار را کنید، الآن شما یکی مانند خودتان در آنجا درست کنید، شمایی که اینجا نشسته اید درست نکردید.

تلمیذ: روح من درست کرده است، روح من علت بوده است برای اینکه جسم ساخته شود و از همین روح خودم در آن جسم ...

استاد: حالا من الآن به شما این را می گویم که برای آن روح هیچ تفاوتی نمی کند که آن را باقی بگذارد یا آن را از بین ببرد هیچ تفاوت نمی کند! الآن شما اینجا تشریف دارید شما قبلاً که درست نشده بودید و همین الآن سلسله علل شما در اینجا موجود هست و شما به قوه ای می رسید و یکی مانند خودتان را در یک غرفه دیگر در آن طرف مدرسه فیضیه درست می کنید، آقای ... آنجا هم الآن صحبت می کند، حالا کدام یک از این دوتا الآن اصلی است؟ هیچ کدام، هیچ کدام اصلی نیست لذا روح آن را باقی می گذارد و این را معدوم می کند لذا یک دفعه می بینیم که آقای ... اینجا نیست و داخل زمین رفت، در پناهگاه رفت!

تلمیذ: همان مرحله طی الأرض است!

استاد: بله!

تلمیذ: مگر علت نسبت به معلول تقدم رتبی ندارد؟

استاد: علت جسم نیست جانم! علت نفس است! آن نفس هر جا تعلق بگیرد جسم درست می‌کند! می‌داند دست خودش است، وقتی به چنین رتبه و مرتبه‌ای برسد برای او جسم درست کردن کاری ندارد.

تلمیذ: الآن این جسمی که اول درست شده است تقدم زمانی ندارد؟!

استاد: نه خیر، وقتی که جسم بتواند قدرت بر خلق و ایجاد داشته باشد، دیگر بین جسم اول و جسم دوم فرقی نمی‌گذارد، یکی را از بین می‌برد یا هردو را از بین می‌برد و بدون جسم باقی می‌ماند و صورت برزخی پیدا می‌کند یا بعد دوباره خودش را می‌آورد. همه نحو می‌تواند کار انجام دهد و هر کاری از او برمی‌آید. اینها در عرفان نظری بحث می‌شود.

بعد از جریان صلح [امام حسن علیه السلام] یک نفر از افراد در مسجد به حضرت رو کرد و بی‌احترامی کرد که نعوذ بالله عرضه نداشتی جلوی معاویه را بگیری و فلان کنی و این ادعاها چیست؟! پدرت آن‌طور بود، علی این‌طور بود، حضرت گفتند که ما مسائل را روی مسائل ظاهر انجام می‌دهیم و اگر من بخواهم می‌توانم مدینه را شام ببرم، شام را اینجا بیاورم، زن را مرد کنم و مرد را زن کنم. یک دفعه گفت که اگر راست می‌گویی، بکن! یک دفعه همه نگاه کردند و دیدند که زن شد! آن کسی که آنجا نشسته بود مو و چیزهای دیگر درآورده است و بعضی از چیزها را هم از دست داده است!! خلاصه حضرت گفتند که بلند شو و چادر سرت کن! نگاه کرد که عجب چرا این‌طور شد؟! فوراً فرار کرد و چیزی سرش کرد و وقتی که رفت حضرت فرمودند که یک سبیل کلفت هم در خانه منتظرش است! نه تنها این زن شد ما آن را هم مرد کردیم!! الآن می‌رود و ترتیش را می‌دهد!! حضرت فرمودند یک بچه خنثی هم بعد از مدتی از اینها به دنیا می‌آید! او رفت و دید، بله! نشسته و آنجا می‌تازد، تابه حال قضیه این‌طور بود حالا دیگر ما می‌خواهیم برعکسش کنیم! دیگر جریان برعکس شد! این قضیه در مناقب هست.^۱ بعد از یک مدت دیگر بچه‌شان هم به دنیا آمد و دیگر متواری بود و از افراد خیلی خجالت می‌کشید تا اینکه یک روز به مدینه آمد و حضرت را دید و به دست حضرت افتاد و خیلی توبه کرد و اظهار پشیمانی کرد. حضرت آنها را سر جای اول برگرداند و آن بچه هم پسر شد. گاهی از این کارها هم می‌شود!

تلمیذ: پس این مرد زایمان کرد؟!

استاد: بله، زایمان کرد و حضرت فرمودند که از این یک خنثی درمی‌آید!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۸.